

زمینه های تاریخی ظهور زیدیه در ولایات شمالی ایران

و

رفتارهای سیاسی و اجتماعی حسن زید

به یاد استاد فقید دانشمند، شادروان ایرج افشار

پیش از ورود به موضوع مورد بحث، باید به این نکته توجه داشت که گزارشهای منابع درباره تعلق هر یک از علویان یا ائمه زیدی طبرستان و گیلان و دیلمستان به شاخه حسنی یا حسینی در شجره انساب طالبیان، پریشان، ناقص، مختلف و متناقض اند و صرفاً بر اساس این منابع نمی توان نسبنامه ای متقن برای اینان ترتیب داد. برای تدوین چنین نسبنامه ای باید آثار نسب شناسانه، که خود نیز در موارد متعدد با یکدیگر نا همسازند، ارزیابی شود و با منابع تاریخی مقایسه گردد. در این جا هم به سبب وفور نامهای همسان میان اجداد و پدران و فرزندان و نوادگان، تشخیص رابطه نسبی و به خصوص سببی میان اشخاص و تیره ها سخت دشوار است. نکته دیگر در تدوین چنین نسبنامه ای آن است که هیچ یک از امامان زیدی طبرستان، که از میانه سده ۳ ق تا اوایل سده ۶ ق بر بخشهایی از طبرستان و دیلمستان و گیلان و حتی قسمتهایی از ولایت جبال، سیطره سیاسی و مذهبی داشتند، به زید پسر امام زین العابدین علی (ع)، امام بزرگ زیدیان، نسب نمی برند. بنا بر این امامان مذکور فقط به لحاظ مذهبی و اعتقادی زیدی اند نه به سبب انتساب به زید بن علی (ع). چه سه تن از آنان از احفاد زید پسر امام حسن مجتبی (ع)؛ و بقیه از نوادگان عمر و علی، دیگر پسران امام زین العابدین (ع) اند؛ در حالی که بسیاری از مورخان، اعم از آن که به لحاظ زمانی یا مکانی دور یا نزدیک بوده اند، حسن بن زید و محمد بن زید را، که

هر دو حسنی اند، صریحاً از فرزندان زید بن علی بن حسین (ع) خوانده اند.^۱ مهمتر آن که ظهیرالدین مرعشی که خود از سادات علوی طبرستان است و لابد انتظار می رود از انساب عموزاده های خود اطلاعات دقیقتر داشته باشد، در موضعی نسب آن دو را با حذف وسائط به امام حسن مجتبی (ع) رسانده و در مواضع دیگر آنها را حسینی خوانده است؛^۲ در حالی که ابو محمد حسن ملقب به الناصر للحق و ناصر کبیر را، که از احفاد عمر الاشرف پسر امام زین العابدین (ع) است، برخی از مورخان حسنی دانسته اند.^۳

به هر حال سابقه حضور علویان در ولایات شمالی ایران، با آن که گروه مردم این نواحی به اسلام لااقل تا پس از قرن ۴ ق به درازا کشید، به نیمه دوم قرن ۲ ق باز می گردد. ظاهراً نخستین مرد علوی که به سرزمین دیلم رفت، یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود. یحیی بن عبدالله در ۱۷۰ ق به روزگار خلافت موسی الهادی خروج کرد و مردم حرمین و همه حجاز و یمن و مصر و عراقین، و فقیهان و محدثانی چون محمد بن ادریس شافعی و بشر بن معتمر و یونس بجلي و سعید بن خثیم با او بیعت کردند. الهادی به طلبش برخاست و یحیی در مصر و مغرب متواری شد. چون هارون الرشید به خلافت نشست، سر در پی یحیی نهاد و یحیی با تعدادی از داعیان و یاران و وابستگانش به ری و از آن جا به خراسان و بلخ و ماوراء النهر نزد خاقان ترک گریخت و مورد استقبال و احترام او قرار گرفت. یحیی دو سال و نیم آن جا ماند و به رغم اصرار خاقان، گویا به آن سبب که مردم از نواحی مختلف او را به خود دعوت می کردند، بیرون آمد و به ری و قومس رفت. از آنجا به شروین پسر سرخاب (سهراب)،^۴ از حکام محلی کوهستانهای طبرستان نامه کرد و پناه جست و به مساعدت و راهنمایی همو به جستان شاه دیلم پیوست. جستان که هنوز بر دین نیاکان باقی بود، او را مردانه پذیرفت و قول مساعدت بر ضد هارون داد.^۵ بی گمان، و به تأیید برخی روایات، یحیی از احوال سیاسی و اجتماعی این نواحی یعنی مقاومت سرسختانه مردم و فرمانروایان محلی این نواحی با حکام مسلمان و خاصه دستگاه خلافت، آگاه بود و می دانست در آن جا پناهایی استوار خواهد یافت.^۶ می توان گفت جستان دیلمی، به اقرب احتمال یحیی را در قلعه موروثی واقع در قلمرو خاندانی خود یعنی الموت، پناه داده بود. هارون الرشید که از اقبال مردم به او بیم داشت، فضل برمکی را با سپاهی بزرگ به طبرستان فرستاد.^۷ فضل که به پند پدرش یحیی برمکی می کوشید کار را به صلح ختم کند، در ری اردو زد و کوشید جستان را با اموال کرماند بفریبد؛ ولی نتوانست. آنگاه پس از ماجراهایی که خود او را هم در معرض اتهام آورد، سرانجام با سوگندهای مؤکد، پس از آن که هارون خود نامه ای به یحیی نگاشت او را امان داد، علوی نامدار را از کوهستان

به زیر آورد و به بغداد برد.^۸

نوبت دیگر از مهاجرت علویان به نواحی شمالی ایران، به روزگار مأمون رخ داد. چون امام علی بن موسی الرضا (ع) به عنوان ولیعهد خلیفه به خراسان رفت، گروهی از علویان، که غالباً مورد آزار حکومت بودند، نیز روانه ایران شدند. دسته ای از اینان چون به ری رسیدند و از مرگ امام مطلع شدند، بر جان خود بیمناک گشتند و به کوهستانهای طبرستان و دیلمستان پناه بردند.^۹

به روزگار متوکل عباسی هم که علویان بیش از پیش دچار حبس و آزار و قتل و تبعید قرار گرفتند، دسته های بیشتری از آنان گریختند و به کوهستانها و جنگلهای طبرستان و دیلمستان پناهنده شدند.^{۱۰} پس از مرگ متوکل (۲۴۷ق) و اختلاف فرزندان او، برخی علویان دست به قیام زدند. از آن میان یحیی بن عمر بن یحیی از نوادگان زید پسر امام زین العابدین (ع) و از امامان زیدی، از همه مشهور تر است. وی در سال ۲۵۰ق در کوفه بر ضد خلیفه خروج کرد. محمد بن عبدالله بن طاهر از بغداد به پیکار رفت و او را بکشت و سرش را به سامرا نزد المستعین فرستاد.^{۱۱} چون ابن طاهر به جنگ او رفت، گروههایی از علویان به این جا و آن جا متواری شدند؛ و پس از جنگ هم دسته ای از کسانی که از آن جنگ جان به در برده بودند، به طبرستان و دیلمستان رفتند. مراد زیدیان طبرستان در آن وقت از «یحیی علیه السلام» همین یحیی بن عمر است.^{۱۲}

گروه زیدیه به سبب اعتقادی که به لزوم قیام به سیف در برابر حاکم جائز داشتند و هرکس از علویان را که در چنین شرایطی دست به قیام می زد، حتی اگر چند تن در یک زمان در نقاط مختلف بر می خاستند، همه را «امام» می شمردند، عرصه مناسبی برای کوششهای سیاسی و نظامی علویان، با اهداف و آرزوهای مختلف ایجاد می کرد. در منابع روایی و تاریخی، روایتهای گوناگون در تبیین این دیدگاه زیدیه آمده است.^{۱۳} از اواخر سده ۲ق که علویان بیش از پیش تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند، نواحی دورتر از مرکز خلافت یا مناطق صعب العبور، همچون ارتفاعات شمالی ری و منطقه کوهستانی طبرستان و دیلمستان، که تا مدتها پس از آن هم دست لشکریان خلیفه یا والیان او بدان نقاط نمی رسید، پناهگاهی نسبتاً مطمئن برای علویانی بود که سر رشته دار قیام بر ضد خلافت یا والیان دست نشانده آن به شمار می رفتند. استیلای علویان طبرستان، بیش از آن که مرهون کوششهای شخصی تلقی شود، متکی بر موقعیت جغرافیای طبیعی و سیاسی آن نواحی، بافت جمعیت و خصلتهای درونی آن، و اختلاف و رقابت خاندانها و امرای محلی بود. از این وجهه نظر، خصائص مذکور با شرایط جغرافیایی و جمعیتی و سیاسی یمن هم

که از مراکز مهم فعالیت امامان زیدیه به شمار است، قابل مقایسه است. برای درک دقیقتر برخی حوادث مربوط به قیامهای علویان توجه به این نکته لازم است که علویانی که دست به قیام می زدند و به دلایل سیاسی، یا در میان زیدیه به دلایل سیاسی- مذهبی، نمی خواستند مردم را آشکارا به خود یا «امام» دعوت کنند، با شعار مشهور و کهن «الرضا من آل محمد»، که لااقل از دوره دعوت عباسی کارآیی رمزآلود خود را نشان داده بود، پیش می آمدند. ابوالسرایا و محمد بن ابراهیم، یحیی بن عمر، علویانی که در اوایل استیلای حسن زید در ری خروج کردند،^{۱۴} حسین (حسن)^{۱۵} بن احمد کوکبی و بسیاری دیگر از آن جمله اند. برخی شواهد تاریخی نشان می دهد که این شعار فقط از سوی داعیانی که به مرتبه «امامت» نرسیده بودند، اعلان می شد؛ و اگر کسی که به آن مرتبه رسیده بود دست به دعوت می زد، آشکارا مردم را به خود می خواند.^{۱۶} واقعه قیام یحیی بن عمر نشان می دهد که هرگاه دعوت پیش می رفت و پیروان قابل توجه می یافت، داعی می توانست مقصود از «الرضا من آل محمد» یعنی نام کسی را که برای او دعوت می کرد، و چه بسا خود او بود، که البته باید به مرتبه «امامت» دست یافته باشد، آشکار می کرد.

به هر حال در میانه سده ۳ق حکومت عراقین و خراسان و سرزمینهای شرقی مابین آن دو از آن محمد بن عبدالله طاهر بود که برادر خود سلیمان را در آن جا نشانده بود. محمد بن اوس بلخی، هم از مردان سلیمان، در این جا بر کارها استیلا یافته بود و فرزندان و نزدیکان خود را بر این شهرها حکومت داده بود و، به تعبیر خواندامیر، دود از دودمانهای قدیم بر آورده بود. از آن سوی چون محمد بن عبدالله بن طاهر بر یحیی بن عمر چیره شد، برخی از املاک خلافت در ثغر طبرستان یعنی نواحی کلار و چالوس تا بلاد دیلم را به اقطاع گرفت. آنگاه جابر بن هارون نصرانی برادر بشر بن هارون کاتب را به نظارت بر این اقطاعات فرستاد. جابر بن هارون کوشید چراگاهها و دشتهای اطراف آن اقطاعات را که در تملک کسی نبود ولی محل زندگی و رفت و آمد مرز نشینان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، بود و چارپایان خود را در آن اراضی به چرا می بردند، به اراضی اقطاعی سرور خود بیفزاید یعنی آن را جزو صوافی خلافت کند. این کوششها و نیز دست تظاول و ستم و قتل و غارت که محمد بن اوس و والیان او بر مردم گشودند، به آن جا انجامید که همه خلق، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، بر ضد آنها همدستان شدند. هلال صابی ضمن انتقاد از این سیاست، یاد آور شده که فضیلت امری ست فی نفسه مستقل و به اعتقاد دینی ارتباط ندارد. اما دین بی نیاز از فضیلت نیست. مؤید این معنی آن است که مسلمانان ثغور طبرستان به سبب جور و ستم حاکمان، با دشمنان خویش همدستان شدند؛ همچنان که مسلمانان ثغور روم

بر اثر ستم والیان و سروران خود، مسیحی می شدند. به هرحال علویانی که طی این سالها به این نواحی آمده بودند، گرچه به سختی می زیستند، اما چون نیک کردار و پاکیزه رفتار بودند، مردم آنها را پناهگاه خود تلقی می کردند و به روزگاران سخت به آنها متوسل می شدند.^{۱۷}

از جمله این سادات محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع) بود که در کچور می زیست و به زهد و تقوا و تدین شهرتی داشت و مردم او را محمد کیا دبیر صالحانی می خواندند. اعتقاد مردم به او چنان بود که به روزگار ظهور الدین مرعشی هنوز بقعه او در قریه صالحان کچور، نامبردار به بقعه دبیر صالحانی، معمور و مزار مردم بود.^{۱۸} به هرحال چون تعرض جابر بن هارون و کارگزاران سلیمان از حد بگذشت، گروهی از مردم دارفو و لپرا و دیگر رستاقها که به ستوه آمده بودند، با عبدالله پسر ونداد امید پسر شهریار، حاکم پادوسپانی رستمدار و توابع آن، نزد این محمد بن ابراهیم در قصبه رویان رفتند و کوشیدند او را به قیام بر انگیزند. محمد بن ابراهیم گفت که خود توانایی یا صلاحیت خروج ندارد ولی اگر به عهد خود وفادار خواهند بود، داماد خویش حسن بن زید را معرفی می کند که خود مردی عالم و شجاع و با کفایت و جنگ دیده است و در ری مقام دارد. چون طبرستانیان سوگند وفاداری و پیروی یاد کردند، محمد بن ابراهیم نامه ای به حسن نوشت و به دست قوم داد تا به ری برند.^{۱۹} یاقوت آورده که این نامه را محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی به ری بردند.^{۲۰} به گزارش طبری، پیش از دعوت محمد بن ابراهیم، دو تن از بزرگزادگان مسلمان این نواحی، محمد و جعفر پسران رستم، به مقابله با جابر بن هارون برخاستند و او را گریزانند؛ اما خود از بیم سلیمان بن عبدالله بن طاهر با همسایگان دیلمی مکاتبه کردند و با آنها به جنگ با حاکم طبرستان همدستان شدند. آنگاه کسانی نزد محمد بن ابراهیم فرستادند و او نیز چند تن را با نامه ای به ری روانه کرد.^{۲۱} این حادثه آغاز تاریخ پر فراز و نشیب فرمانروایی علویان بر سرزمینهای شمال ایران به شمار می رود. گرچه دستگاه حکومتی که علویان زیدی در این جا بنیاد کردند، بیش از یک قرن و نیم به تفاریق دوام یافت، اما تأثیرات دینی و اجتماعی و فرهنگی آن چنان عمیق و طولانی بود که هنوز هم جنبه هایی مهم از آن به روشنی قابل مشاهده است.

* * *

حسن بن زید ملقب به الداعی الکبیر یا الداعی الی الحق، نخستین فرمانروای علوی طبرستان، از نوادگان امام حسن مجتبی (ع) است که نام و نسبش بنا بر مهمترین

منابع ما چنین است: حسن بن زید بن محمد الاکشف بن ابومحمد اسماعیل حالب الحجاره بن ابومحمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع). او از طرف مادر نیز، که نسبش به امام زین العابدین (ع) می رسید، علوی بود.^{۲۲}

از احوال حسن بن زید پیش از ورود به طبرستان اطلاع چندان در دست نیست. اما گفته اند در مدینه زاده شد؛^{۲۳} و از سن و سالمرگ او^{۲۴} بر می آید که در ۲۱۹ ق زاده شده است. چنین می نماید که او نیز از جمله ساداتی به شمار می رفت که بر اثر تعقیب و آزار علویان به ری مقام گرفته بود و حتی محتمل است که در زمره یاران یحیی بن عمر قرار داشت و پس از قتل او به این نواحی آمده بود. به هر حال چون دعوت ناراضیان طبری و دیلمی با نامه محمد بن ابراهیم به او رسید، بیدرنگ یا چنان که در منابع آمده «حریصانه» پذیرفت و به راه افتاد. چون به سعید آباد رسید، به اطراف پیامها فرستاد و حضور خود را آگهی داد. در اواخر رمضان ۲۵۰ ق (سه شنبه ۲۵ رمضان یا پنجشنبه ۲۷ رمضان) رؤسای کلار بیامدند و با او بیعت کردند. آنگاه روی به کچور نهاد و مورد استقبال سید محمد بن ابراهیم و سادات آن نواحی واقع شد. روز عید فطر در کچور نماز کرد و خطبه خواند. چند تن از بزرگان و مشاهیر آن نواحی، چون پسران رستم، عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم، که هر دو در باره دعوت از حسن زید مورد بازخواست محمد بن اوس واقع شده بودند، با فرمانروایان محلی طبرستان چون اسپهبد عبدالله پسر ونداد امید، وهسودان پسر جستان و گروهی بزرگ از مردم دیلم و کلار و چالوس و رویان بیامدند و او را به سروری برداشتند یا وعده همکاری دادند. حسن زید آنگاه محمد بن عباس و علی بن نصر و عقیل بن مسرور را به چالوس پیش حسین بن محمد المهدی الحنفی فرستاد. حنفی دعوت حسن را اجابت کرد و خلق را نیز به اطاعت او خواند. مردم از هر سوی بیامدند و حسن را به پیشوایی برگزیدند.^{۲۵} مراد نویسندگان زیدی که آورده اند مردم این نواحی با حسن زید به اقامه کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و امر به معروف و نهی از منکر بیعت کردند، آن است که نشان دهند حسن زید را از آغاز ورود به طبرستان به امامت برداشتند؛^{۲۶} اما بی گمان قصد امرای محلی از دعوت حسن، لااقل در آغاز کار، ایجاد اتحاد میان خود و تدارک پیکار با سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس بود. چه همه بیدرنگ به تکاپو برخاستند و کارگزاران حکومت را گریزانند. برخی به ساری نزد محمد بن اوس و سلیمان بن عبدالله رفتند و برخی به جعفر بن شهریار بن قارن پناه بردند.^{۲۷} این نخستین پیشروی سبب شد تا تعدادی دیگر از حاکمان محلی کوهستانها و دامنه های ارتفاعات آن نواحی با مردم خود به حسن بپیوندند. هم این جا باید متذکر شد که یکی از مهمترین حاکمان محلی طبرستان، یعنی

قارن پسر شهریار باوندی، معروف به اسپهبد و شاه کوهستان (ملک الجبال) که با دستگاه خلیفه و والیان آن در طبرستان روابط خوب داشت،^{۲۸} به حسن زید اعتنا نکرد و دشمنی که از این جا در میانه پدید آمد تا سالهای دراز میان جانشینان هر دو دوام داشت.

به گزارش ابن اسفندیار و مورخان متأخرتر، محمد بن اوس برای سرکوب ائتلاف سادات و امرا و مردم محلی لشکر آراست و به پیکار آنها فرستاد. سید حسن از کچور به ناتل و از آن جا به پای دشت رفت که آن زمان شهری معمور بود. در این جا مقدمه لشکر او به سرکردگی محمدی علوی و محمد بن رستم بن ونداد امید پسر شهریار برادر زاده اسپهبد عبدالله بن ونداد امید، بر مقدمه لشکر محمد بن اوس به فرماندهی محمد بن خورشید (اخشید) زدند و ایشان را بشکستند و سر محمد خورشید را برداشتند و شکست خوردگان را تا آمل تعقیب کردند. در حدود آمل با لشکری که سلیمان بن عبدالله طاهر روانه کرده بود رو به رو شدند؛ اما این بار شکست خوردند. داعی به پای دشت عقب نشست و محمد بن حمزه را به دیلمان فرستاد و مدد خواست. چند روز بعد گروهی از بزرگان آن نواحی چون امیدوار پسر لشکرستان، ویهان پسر سهل، فالیزبان، و فضل رفیقی با ۶۰۰ مرد به پای دشت آمدند و به داعی پیوستند. افزون بر آن در همین روز اسپهبدان طبرستان مثل اسپهبد لغور، مصمغان پسر ونداد امید، ویجن (بیزن) پسر رستم نامه به داعی فرستادند و اظهار موافقت کردند. حسن زید به موافقت مردم طبرستان دلگرم شد و روی به آمل نهاد.^{۲۹}

این بار محمد بن اوس به تن خویش از ساری به پیکار آمد. ابراهیم خلیل، از سرداران سلیمان یورش آورد. یاران حسن پایداری کردند و آنها را براندند و همچنان پیش رفتند و ابن اوس را هم از جای برکنند و به گریز واداشتند. حسن روز دوشنبه ۲۳ شوال ۲۵۰ ق به آمل وارد شد. چون در آن جا استقرار یافت، چند تن از بزرگان آن شهر را که مخالف بودند، مانند دیلمی پسر فرخان و مقاتل دیلمی و علی بن ابراهیم گیلی، به قتل رساند و برخی از دیگر سران دیلمی چون فنه یا مافنه^{۳۰} پسر ونداد امید و وند اسفان پسر ماهیار و سرخاب پسر رستم را امان داد. آنگاه در مصلی دعوت خلق کرد. مردم همه به بیعت آمدند. داعی ۷ روز آن جا ماند و محمد بن عبدالعزیز را عامل رویان؛ جعفر پسر رستم پسر ونداد امید، برادر محمد پسر رستم را عامل کلار کرد و محمد بن عباس یا ابو العباس را بر چالوس گمارد و اهل آمل را گفت خود عاملی تعیین کنید تا من به او حکم دهم. آملیان محمد بن ابراهیم بن علی را، که داعی به کوشش و دعوت او از ری بیامده بود، خواستند. حسن نیز او را از رویان بیاورد و حکومت آمل داد.^{۳۱}

در این میان مصمغان پسر ونداد امید که پیشتر پیام فرستاده و خود را مطیع خوانده بود، به مامطیر رفت (۲۶ شوال ۲۵۰ ق) و مردم را به بیعت با حسن زید برانگیخت و همه اجابت کردند. آنگاه به حسن نامه کرد و دستوری گرفت و به روستای پوطم نوروز آباد نزدیک ساری اردو زد. در همین ایام اسپهبد عبدالله پسر ونداد امید درگذشت و، به روایتی، فریدون پسر قارن و نواده پادوسپان دوم، سروری یافت؛ اما او نیز اندکی بعد بمرد و رشته کار به دست پسرش پادوسپان افتاد. از پس این پیروزی، کار داعی بالا گرفت و به تعبیر طبری، غارتیان و فتنه انگیزان و زورگیران به او پیوستند. داعیان حسن این زمان روانه دماوند و پیروزکوه و حدود ری شدند و همه جا مردم را به بیعت با او می خواندند.^{۳۲} داعی مدتی به آمل بماند و خراج گرد آورد و تدارک پیکار دید و روانه ساری شد. سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس هم بیامدند. بیرون ساری در گروه به هم آویختند. در این میان دسته ای از مردان حسن از جایی وارد ساری شدند و کار چنان بر سلیمان و ابن اوس تنگ شد که چاره ای جز نجات جان خود نیافتند. گفته اند که سلیمان زن و فرزند و مال و اثاث را رها کرد و به سوی گرگان گریخت.^{۳۳} حسن اموال سلیمان و دیگر دولتمردان فراری را مصادره کرد. بدین سان بخش اعظم طبرستان مطیع حسن زید شد.

روایات محلی در باره جنگ ساری و استیلای داعی اندکی متفاوت است. بنا بر این گزارشها داعی از آمل به توجی یا به روایتی به چمنو در حوالی ساری رفت. در این وقت ملک الجبال اسپهبد قارن پسر شهریار نامه به حسن فرستاد و اظهار دوستی و اطاعت کرد. داعی او را نزد خود خواند تا به پیکار روند؛ ولی اسپهبد نرفت. چه قصدش تنها آن بود که داعی را به حمله به ساری بر انگیزد و سلیمان را سست کند. چون سلیمان بن عبدالله بن طاهر دانست که حسن به قصد پیکار آمده، سپهسالار خود اسد جندان را به دفع او فرستاد. حسن زید به پیشنهاد و راهنمایی پیری از مردم آن نواحی به نام شهریار پسر اندیان، نخست روی به گریز نهاد، اما از راه رزمی خواست نوروز آباد بناگاه وارد ساری شد و بر سلیمان تاخت. حمله چنان ناگهانی بود که سلیمان پای برهنه گریخت و نخست به بقایای لشکر اسد پیوست و سپس به استر آباد رفت. حسن زید و مردانش به شهر در آمدند و هرکه را یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش زدند. در همین وقت حسین بن زید برادر داعی نیز، گویا به مدد اسپهبد پادوسپان، بر لاریجان و قصران هم چیره شد و سران این نواحی به اطاعت پیش آمدند.^{۳۴}

استیلای داعی بر طبرستان، بر طاهریان و هم بر خلیفه بغداد سخت گران افتاد. سلیمان از خراسان مدد گرفت و سپاهیان فراری او هم گرد آمدند و جبران شکست را،

به زودی با لشکری انبوه و مجهز از استرآباد یا جرجان روی به ساری نهاد. پیش از آن حسن زید داعی که خود را پیروز می دید، می خواست به آمل بازگردد؛ در حالی که لشکریان دیلمی او که غارت کرده و غنیمت گرفته بودند، پراکنده شده بودند. اسپهبد بادوسپان به حسن گفت در ساری بماند و ببیند تا سلیمان چه می کند. چون سلیمان بیامد، داعی از آمل و مامطیر مدد خواست و مدد بیامد. در تمشکی دشت جنگ شد و داعی به رغم پایداریها، شکست خورد و لشکریانش در جنگلها پراکنده شدند. احمد بن محمد بن اوس سر در پی آنان نهاد اما کشته شد. پدرش محمد بن اوس تعقیب را ادامه داد و بسیاری از مردان داعی را کشت. پادوسپان و مصمغان کمین نهادند و با یاران ابن اوس همین معامله کردند. سلیمان هم از سویی دست به تعقیب زد و گروهی از یاران داعی را هلاک کرد. حسن زید با تنی چند از یارانش چون مافنه پسر ونداد امید و خورشید پسر جسنف [گشنسپ] به آمل و از آن جا بیدرنگ به چالوس رفت. در این وقت مازیار و رستم، پسران ملک الجبال قارن، با لشکریان خود در ساری به سلیمان پیوستند و سلیمان فتحنامه به بغداد نوشت. آورده اند که آملیان در این جا نزد سلیمان آمدند و از او بخشش خواستند و او نیز کسی را مجازات نکرد و لشکریان را اجازهٔ تجاوز و ستمگری نداد. آنگاه خبر رسید که مردانش آمل را تسخیر کرده اند. پس خود با بزرگان خراسان و پیادگان اسپهبد ملک الجبال به آمل در آمد.^{۳۵}

چندی بعد داعی از آمل به چمنو رفت. مقدمهٔ لشکریان سلیمان یورش آوردند و مقدمهٔ لشکر او را بشکستند و بسیاری از آنها را کشتند. داعی تعدادی از سرکردگان را برای محافظت از آن نواحی به اطراف فرستاد و خود به آمل بازگشت. در همین ایام سلیمان خانه و حرم خود را از استرآباد به ساری آورد و هم آن جا مقام گرفت. ابراهیم خلیل، از امرای سلیمان، او را به یورش به آمل بر می انگیخت و اطمینان می داد که آملیان طرفدار اویند. چون حسن زید خبر یافت تدارک کار دید و به چمنو رفت و فرماندهان لشکر خود یعنی بیژن پسر رستم و اسپهبد بادوسپان و محمد پسر رستم و مصمغان پسر ونداد امید و لیث پسر فنه را گفت تدارک جنگ بینند. سلیمان از ساری بیامد اما در کمین مصمغان گرفتار شد و جمعی انبوه از مردانش به قتل آمدند. از آن سوی ملک الجبال اسپهبد قارن هم به پیکار اسپهبد بادوسپان رفت. داعی لشکر به مدد پادوسپان فرستاد و قارن گریخت.^{۳۶} داعی آنگاه به چمنو رفت و از دیلمیان دوباره عهد وفاداری گرفت و با حيله و تعبیه، لشکر سلیمان را بشکست و روی به ساری نهاد و آن جا را گرفت. دیلمیان غارتی در کوی و بازار دست به قتل و غارت گشودند و چنان کردند که به گفتهٔ ابن اسفندیار هرگز دیده نشده بود.

سلیمان زن و فرزند و خانه را رها کرد و گریخت؛ در حالی که بسیاری از سران لشکرش کشته شدند و خاندانش را یاران حسن اسیر کردند. این واقعه در روز پنجشنبه ۸ ذیحجه ۲۵۱ ق اتفاق افتاد.^{۳۷} آورده اند که چون سلیمان به استرآباد رسید، به توسط محمد بن حمزه علوی، از یاران نزدیک داعی، نامه به ساری فرستاد و التماس کرد که حسن زید خاندان او را آزاد کند و به استرآباد فرستد. داعی نیز پذیرفت و حرم سلیمان را با احترام تمام روانه کرد.^{۳۸} داعی از ذیحجه ۲۵۱ تا چند ماه از ۲۵۲ ق در ساری بماند. در این میان اسپهبد قارن باوندی به توسط مصمغان با حسن زید صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را به نوازد داعی فرستاد.^{۳۹} با این همه، چون محمد بن نوح سامانی وارد طبرستان شد و به حدود تمیشه رسید، قارن بزودی عهد شکست و با او بر ضد داعی همدستان شد. حسن زید به مقابله برخاست و به لنکورخان رفت و جمله غله ولایت قارن بسوخت و سر در پی او نهاد. آنگاه به ساری رفت و چند روز بعد که خبر رسید جماعتی از مردم رستاق آمل بر عامل ستمگر داعی به نام جایی پسر لشکرستان ریخته و او را کشته اند، نخست محمد بن ابراهیم را برای جلوگیری از آشوب به آمل فرستاد و اندکی بعد خود نیز روانه آن جا شد. چون به تریجه (تریج) رسید، عموزاده اش قاسم بن علی بن حسن بن زید هم، که از عراق می آمد، به او پیوست. حسن او را استقبال کرد و به آمل فرستاد. آنگاه یکی از عموزادگان خود، سید حسن بن محمد بن جعفر عقیقی، را به ساری فرستاد و آن نواحی را به او سپرد و گفت تا از مصمغان، که به سبب اختلاف با فضل رفیقی، و بیمناک از «بد سیرتی و ناجوانمردی دیلمیان» گریخته و به جنگلها رفته بود، استمالت کند. عقیقی چنان کرد و مصمغان را به اطاعت باز آورد. اما رستم پسر زبرقان در مهروان دست به عصیان زد و به محمد بن نوح پیوست. مردان داعی برفتند و آن جماعت را بشکستند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. در این میان خبر رسید که ابراهیم بن معاذ از قومس، مال و مرد به مدد اسپهبد قارن فرستاده تا به پیکار داعی آید. داعی پیشدستی کرد و به کوهستان قارن تاخت و هرکه را یافت کشت و خانه ها بسوخت و جمله مردم را به زیر آورد. آنگاه به ساری رفت و سید حسن عقیقی را بر آن نواحی گماشت و خود به آمل بازگشت.^{۴۰} در این میان محمد بن نوح و اسپهبد قارن و مصمغان، که باز طغیان خواست کرد، همه بر ضد داعی همدستان شدند و آهنگ ساری کردند. سید حسن عقیقی ساری را رها کرد و به ترجی رفت. داعی از آمل جعفر بن محمد و لیث پسر فنه را با هزار مرد به مدد سید حسن فرستاد. حسن عقیقی و یارانش نخست مصمغان را بشکستند و برادرش عباس را بکشتند؛ آنگاه روی به ساری نهادند و محمد نوح را هم به هزیمت دادند. آورده اند که پس از این حادثه سلیمان

بن عبدالله به کلی طمع از طبرستان برید و جمله آن ولایت، حسن زید را مسلم شد و به گفته ابن اسفندیار، «از او حساب پادشاهی، بعد از این گرفتند».^{۴۱}

پس از این، حسن زید بیشتر ایام را به جنگ و گریز با لشکریان خلیفه، صفاریان و دیگر مدعیان محلی سپری کرد و قلمرو خود را تا آن سوی گرگان هم گسترش داد. بیشتر نویسندگان و مورخان، کوششهای مذهبی، شیوه ملکداری و رفتار سیاسی حسن زید را به رغم خشونت‌های هولناکش، ستوده اند. اما از روایات این نویسندگان پیداست که حسن زید را به درستی به دیده مردی سیاسی می‌نگریستند که پیش از هر چیز به دنبال تأسیس دولت و حکومت بود و وسایل و وسائط تحقق آن، برای او قابل توجیه می‌نمود. در واقع کوششهای حسن زید برای گسترش اسلام و مذهب زیدیه، بیشتر رنگ و هدف سیاسی داشت تا دینی. خشونت‌ها و قتل عام‌های مکرر او بی شک مؤید همین دیدگاه است.

گرچه تکاپوهای نظامی و سیاسی حسن زید در گسترش اسلام میان اقوام شمالی ایران بی تأثیر نبود، اما این دعوی که برخی نویسندگان، به طور مطلق گروه دیلمیان به اسلام را نتیجه کوششهای حسن زید دانسته اند، با آگاهیهای تاریخی ما از گسترش اسلام در این سرزمین مطابق نیست. صابی ضمن رد این نظر، تصریح کرده که چون قصد حسن از استیلا بر طبرستان، جنگ با دستگاه خلافت بود، به تبلیغ اسلام در اعماق بلاد دیلم نپرداخت. برادر او محمد نیز چنین بود؛ ولی چون ناصر کبیر به حکومت نشست به تبلیغ و ارشاد قوم دست زد و دیلمیان را مسلمان گردانید.^{۴۲} اما اینکه گسترش تشیع زیدی در طبرستان را به حسن زید نسبت داده اند،^{۴۳} سخنی درست است؛ چنان که در سال ۲۵۲ق از آمل به سراسر طبرستان فرمانها نوشت که در نماز «حی علی خیر العمل» گویند و به نماز بامداد قنوت واجب شمارند و بسمله را در نماز آشکار و بلند گویند؛ در اصول و فروع دین پیرو آراء امام علی باشند و او را افضل بر تمام امت دانند؛ به جبر و تشبیه، یعنی آراء اشاعره، اعتقاد نورزند و روایات مخالف امام علی (ع) روایت نکنند و بر پای پوشها مسح نکنند^{۴۴} اعتقاد حسن زید به توحید مطلق و مخالفتش با تشبیه از آن جا پیداست که چون ابو مقاتل ضریر، پس از پیروزیهای حسن، قصیده ای در ستایش او سرود به این مطلع که: الله فرد و ابن زید فرد؛ داعی چنان خشناک شد که خود را بر زیر انداخت و سر برهنه کرد و شاعر را به ضرب سیلی بیرون راند. چندروز بعد شاعر باز آمد و ابیاتی دیگر خواند، ولی حسن نپسندید. ضریر روز مهرگان، یعنی ۲۶ اسفند ماه قدیم، بیامد و ابیات دیگر آورد و این بار هم داعی بر شعر او خرده گرفت و چون شاعر پاسخی در خور داد داعی پسندید و آفرین گفت.^{۴۵}

حسن زید را همچنین به انواع فضایل خاصه شجاعت و تدبیر ملک و ملت و تدبیر جنگ ستوده اند.^{۴۶} او در فقه و کلام و ادبیات عرب دستی قوی داشت. ابن الندیم سه رساله در این زمینه ها به او نسبت داده است: *کتاب الجامع در فقه*؛ *کتاب البیان*؛ *کتاب الحجة* در امامت.^{۴۷} حسن زید همچنین شعر خوب می شناخت و خود شعر می ساخت و شاعران را صله ها می داد.^{۴۸} یکی از ستایشگران او ناصر کبیر، سومین فرمانروای زیدی طبرستان بود.^{۴۹} با آنکه حسن زید دشمن سر سخت عباسیان بود و آنها را غاصب می دانست، اما چنان نسبت به بنی هاشم تعصب می ورزید که چون خواننده ای بیتی از فضل بن عباس بن عتبۀ شاعر را به گونه ای تغییر داد که متضمن قدح عباس بن عبدالمطلب بود، چنان بر آشفت که او را حرامزاده خواند و ناسزاها گفت.^{۵۰}

بارز ترین خصوصیت حسن زید، که خاصه در مردی چون او که خود را رهبر دینی و اخلاقی خلق می شمرد، محل قدح و طعنش تواند بود، خشونت کم مانند او بود. روایات متعدد از قتل عامها و غارت‌های او در دست است. به خصوص با عباسیان و هواداران آنها سرسختانه دشمنی می ورزید و هر جا کسی از این گروه را می یافت، به عقوبت می کشت یا ملامتها می کرد تا دل‌های مردم چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند.^{۵۱} یکبار به سبب شرارت‌های دیلمیان دستور داد تا دست و پای صدها تن از آنان را بپردند.^{۵۲} وقتی ساری را برای نخستین بار گرفت و سلیمان بن عبدالله طاهری را فراری داد، کشتاری بزرگ از مردم به راه انداخت. چون ابوالغمر هارون بن محمد شاعر او را به خاطر این پیروزی مدح گفت، مردم چنان او را ملامت کردند که شاعر ناچار ابیاتی بر ضد شعر اول سرود. آنگاه دشمنان شاعر او را به همداستانی با عباسیان و طاهریان متهم کردند و به دستور حسن، شاعر را به حبس انداختند.^{۵۳} در ۲۵۲ق به کوهستان اسپهبد قارن یورش برد و «هرکه را یافت کشت و خانه های قارن را آتش برکشید و جمله مردم را با زیر آورد».^{۵۴} یعنی از خانه ها آواره کرد و از کوهستان به دشت کوچ داد. در سال ۲۶۳ق نیز چون اسحاق شاری را از گرگان براند و آن ولایت را گرفت، یارانش تیغ در میان عامۀ مردم نهادند و بسیاری را کشتند و اموالشان را غارت کردند.^{۵۵} در اواخر عمر در بستر بیماری، چون از بقایای کسانی که به روزگار طاهریان صاحب منصب و مکنّت بودند، بیم داشت، دستور داد تا آوازه در انداختند که حسن زید بمرد. حتی برای خود مراسم کفن و دفن به راه انداخت. آن جماعت همان روز خلاف آغاز کردند. داعی بیرون آمد و همه را گرفت و در جامع آمل به قتل آورد و اجساد آنها را در مقصوره ای در جانب شرقی مسجد ریخت! جالب آن که مردم آمل لاقبل تا روزگار مرعشی در سده ۹ق آن مقصوره را مقبرۀ شهدا می شمردند و به زیارتش می رفتند.^{۵۶}

از این رو هرگاه مردم فرصتی به دست می آوردند، از یاری و مدد او خودداری می کردند^{۵۷} و با دشمنان او می ساختند.

حسن زید از قتل یاران قدیم خود هم، خودداری نداشت. چنان که با آن جانفشانیها که مافنه بن ونداد امید برای او کرده بود، چون به آمل در آمد به مجرد شکایت برخی آملیان از ستمگری مافنه و این که می گفتند پنهانی با سلیمان بن عبدالله مکاتبه می کند، خون او را مباح گردانید. مردم هم او را با برادرزاده اش خورشید پسر گشنسپ (جسنف) کشتند و خانه اش را غارت کردند.^{۵۸}

خشونت‌های داعی چه بسا دامان خویشاوندان او را هم می گرفت. آورده اند به روزگار فرمانروایی، گروهی از بزرگان علما و اشراف و سادات علوی را بکشت.^{۵۹} یکی از عموزادگان خود، سید حسن عقیقی، را که برای استیلای داعی کوششها کرده بود و به نیابت از او بر ساری حکم می راند، چون از مردم برای خود بیعت گرفته بود، گردن زد و پیکرش را به سردابه انداخت و در آن را گل گرفت.^{۶۰} به سال ۲۵۶ق در جریان نزاع با لشکریان بغداد به فرماندهی موسی بن بغا در ری، چون دو تن از علویان بزرگ، حسین (حسن) بن احمد مشهور به کوکبی، و عبیدالله بن علی، که ولایتدار زنجان و ابهر و قزوین از سوی حسن بودند، از برابر او گریختند و به طبرستان آمدند، به دستور حسن زید هر دو را در برکه ای غرق کردند و اجسادشان را در سردابی بیفکندند. اجساد همان جا بود تا یعقوب لیث طبرستان را گرفت و حسن زید را گریزند و آن دو پیکر را بیرون آورد و دفن کرد.^{۶۱} محمد بن علی الخزری، از طالبیان بود که در طبرستان به دست حسن زید زهر داده شد و بمرد و خاندانش به آبه (آوه) مهاجرت کردند.^{۶۲} در استرآباد هم برخی از دانشمندان و رجال دینی آن سامان، چون ابو حنیفه جعفر بن احمد بن بهرام باهلی معروف به شهید استرآبادی، را به اتهام مخالفت با اهل بیت به زندان کرد و چون همان جا بمرد، پیکرش را در گرگان به دار کرد. جماعتی از مردم استرآباد آنرا شبانگاه ربودند و در قبرستان دفن کردند و خاکش را پنهان داشتند.^{۶۳} برخی از دیگر علماء استرآباد مقارن ورود داعی و یاران او به آن شهر، آن جا را رها کردند و رفتند؛ چون ابو یزید محمد بن ابی عمران که املاکش را فروخت و به نیشابور رفت. یا ابو اسحاق یعقوب بن یوسف بن حجاج سلمی که چند سال استرآباد را رها کرد و چون فتنه آرام گرفت، به آن جا بازگشت.^{۶۴}

مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

یادداشتها:

- ۳۷ - همو، ۲۳۷.
- ۳۸ - ابن اسفندیار، ۲۳۷-۲۳۸؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۳؛ آملی، ۹۲؛ ابن کثیر، ۶/۱۲.
- ۳۹ - ابن اسفندیار، ۲۳۸-۲۳۹؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۳-۱۳۴؛ قس: آملی، همان جا. نیز نک: خواندامیر، ۴۰۸/۲
- ۴۰ - ابن اسفندیار، همان جا.
- ۴۱ - همو، ۲۴۱-۲۴۲؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۴؛ آملی، ۹۴؛ مسعودی، ۸۷/۵. پیروزی حسن زید بر سلیمان و بیرون راندن او از طبرستان را در ۲۵۲ ق دانسته است.
- ۴۲ - هلال صابی، ۲۱. ابن حزم، نویسنده ای با دیدگاههای متعصبانه بر آن است که فعالیت‌های حسن و محمد بن زید در دیلمستان و طبرستان، موجب یورش دیلمیان به بلاد اسلام شد (ص ۴۱).
- ۴۳ - مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۲۴.
- ۴۴ - ابن اسفندیار، ۲۳۹-۲۴۱.
- ۴۵ - حاکم جشمی، ۱۲۹-۱۳۰؛ ابن اثیر، ۳۳۶-۳۳۷/۶؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۴؛ ابن کثیر، ۴۷/۱۱.
- ۴۶ - آملی، ۸۷؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۲۹-۱۳۰.
- ۴۷ - ابن الندیم، ۲۷۴.
- ۴۸ - حاکم جشمی، ۱۳۰.
- ۴۹ - آملی، ۹۴.
- ۵۰ - ابن اثیر، ۳۳۶/۶.
- ۵۱ - ابن اسفندیار، ۲۴۲.
- ۵۲ - مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۶-۱۳۷.
- ۵۳ - ابن اسفندیار، ۲۳۱.
- ۵۴ - همو، ۲۳۹.
- ۵۵ - همو، ۲۴۷.
- ۵۶ - مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۷؛ آملی، ۹۷.
- ۵۷ - ابن اسفندیار، ۲۴۴-۲۴۵.
- ۵۸ - همو، ۲۳۵.
- ۵۹ - بخاری، *سریسلسله...*، ۲۶.
- ۶۰ - مرعشی، *تاریخ طبرستان*، ۱۳۷.
- ۶۱ - بخاری، *سریسلسله...*، ۲۶-۲۷؛ قس: همو، ۵۱-۵۲؛ مسعودی، ۶۷/۵.
- ۶۲ - قمی، ۲۳۱-۲۳۲.
- ۶۳ - جرجانی، *تاریخ جرجان*، ۵۲۱/۱؛ ابن ابی الوفا، *طبقات الحنفیه*، ۱/۱۷۸.
- ۶۴ - جرجانی، ۴۰۷/۱، ۵۴۵.

منابع:

آملی، اولیاء الله، *تاریخ رویان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ ش.

ابن ابی الوفا، عبدالقادر، *الجواهر المضمیة فی طبقات الحنفیه*، کراچی، بی تا، میر محمد کتبخانه.

ابن اثیر، عزالدین محمد، *الکامل فی التاریخ*، به کوشش ابی الفدا عبدالله القاضی، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

ابن اسفندیار، محمد بن حسن، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۶ ش.

- ابن جوزی، عبدالرحمن، *المنتظم فی اخبار الملوك والامم*، بیروت، ۱۳۵۸ ق.
- ابن حزم، *جمهره انساب العرب*، بیروت، دارالکتب، ۱۴۰۳ ق.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، مقدمه، بیروت، ۱۹۸۴ م.
- ابن سهل الرازی، احمد، *اخبار فتح*، به کوشش ماهر جرار، بیروت، ۱۹۹۵ م.
- ابن عنبه الاصغر، کتاب *عمدة الطالب*، قاهره، مکتبه الثقافة الدینیة ۱۴۲۱ ق/ ۲۰۰۱ م.
- ابن کثیر، ابوالفدا اسماعیل، *البدایه والنهایه*، بیروت، مکتبه المعارف.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، *الفهرست*، بیروت، ۱۳۹۸ ق/ ۱۹۷۸ م.
- ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، چاپ سید احمد الصقر، قاهره، ۱۳۶۸ ق.
- اقبال آشتیانی، عباس، مقدمه و حواشی بر *تاریخ طبرستان* ابن اسفندیار.
- بخاری، ابو نصر سهل بن عبدالله، *سر السلسله العلویه*، به کوشش سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، ۱۳۸۱ ق/س ۱۹۶۲ م.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ ش.
- جرار، ماهر، حواشی بر *اخبار فتح*، نک: ابن سهل الرازی.
- جرجانی، حمزه بن یوسف، *تاریخ جرجان*، به کوشش محمد عبدالمعید خان، بیروت، ۱۴۰۱ ق.
- حاکم جشمی، ابو سعد محسن بن محمد، «نخب من کتاب جلاء الاوصار»، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تاریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- حسنی، ابوالعباس، من کتاب المصابیح، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تاریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- خواندامیر، غیاث الدین بن همام، *حبیب السیر*، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- رازی، فخرالدین، *الشجرة المبارکة فی انساب الطالبیہ*، به کوشش سید مهدی رجایی، قم، ۱۴۰۹ ق.
- طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الرسل والملوک*، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
- قمی، حسن بن محمد، *تاریخ قم*، به کوشش سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- المحلی، حمید بن احمد، من کتاب «الحقائق الوردیه فی مناقب ائمه الزیدیه»، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تاریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- مرعشی، سید ظهیرالدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، به کوشش محمد حسن تسبیحی، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- مروزی ازروقانی، اسماعیل بن حسین، *الفخری فی انساب الطالبیین*، به کوشش سید مهدی رجایی، قم، ۱۴۰۹ ق.
- مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب ومعادن الجوهر*، به کوشش شارل پلا، بیروت، ۱۹۷۴ م.
- منهاج سراج جوزجانی، عثمان بن محمد، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- مهریار، محمد، «شهر، شهران، شهر و فیروزان، شهرورد»، *مجله علمی پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، دوره دوم، شماره بیست و یکم، ویژه نامه اصفهان، بهار و تابستان ۱۳۷۹ ش.
- الناطق بالحق، ابوطالب، من کتاب «الافاده فی تاریخ الائمة السادة»، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تاریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- هلال صابی، ابواسحاق ابراهیم، *المنتزح من کتاب التاجی*، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تاریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- یاقوت حموی، ابوعبدالله، *معجم البلدان*، بیروت، دارالفکر